

سوار گردید علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش میرود و گویند آن لواء بیست تاجی
باشد بر سر علی و بر سر او نند آکنند کلهی علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که

بمخضور فاطمه از روی تعجب تقریر میکردی **مصراع** | **بین تفاوت ره از کجاست تا کجا**

امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر فاشحه خویش روایت می کند که روزی پنجشنبه
صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه درآمد در کتف فاطمه لول و محزون نشسته و می گردید
از روی پرسید که چرا می گری و بچه جبت اند و هناکی گفت یا رسول الله بر سبیل تحقیق

نه بترس تو سگایت میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن حسین بی
طاقت شده از غایت جوع می گریستند مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی هم می گریست

و ما از شما پنهان می داشتیم اما امروز از حسن حسین سخن شنوادم که طاقت من طاق
شدی گفتند که آیا هیچ کودکی اینچنین گرسنه باشد که ما ئیم جهان بر چشم من تازک

گردید ای پدر چه گوئی که سنده با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند
عیسی نباشد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فتر زنده خدای تعالی گستا

بندگان را دوست می دارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون
از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان نیاز مناجات آغاز نهاد و گفت خداوند

تومی دانی که زنا را بمقدار بیجا مبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت ترا با پدرم
سری هست که بقوت آیهت عند ربی یطعمین و یسقیین

تخل گرسنگی هست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه رحمت
بخش این بگفت و بیوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله بر خیز حضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود که چه بوده گفت ناکه فاطمه فرشتگان را در خردش آورد و او را در باب خواب
صلی الله علیه وسلم بیامد و فاطمه را بیوش افتاده دیدنشست و سر مبارک ویران

زمین برداشته در کنار گرفت رایحه گیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه وسلم بمشام

وی رسید و با هوش آمده برخواست و سر در پیش آن فکنده بایستاد و حضرت دست
 بر سینه وی نهاد و گفت خدایا ویرا از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از این
 دعای من بودم هرگز دیگر گرسنه نشدم ای عزیز زین پنداری که ایشانرا اگر دنیا
 بایستی بایشان بدادندی اما ایشان با اختیار خود طسری ریاضت مسلوک می داشتند
 و الا دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این پیشش بر درگاه الهی مستجاب بود در
 معارج آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه در آمد و سینه
 ای زختر چگونه می گذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان
 سه روز است که از طعام دنیا بخشیده ایم بلکه بویی از مطعومات نشنیده
 حضرت دست مبارک بر آورد و دعا فرمود که اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدًا وَاهِلَ
بَيْتِهِ كَمَا أَنْزَلْتَ عَلَيْنَا مَائِدًا خدایا روزی فرو فرست
 بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد از آن فرمود
 که ای فاطمه در مجتمع خود در ای و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین
 از عقب وی در دویدند کاسه دیدند مکمل بجا آورد در آن کاسه شرید و قطعه گوشت
 بخته بر بالای آن نهاده و از وی بویی می دید بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه را
 بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود
 که كُلُوا يَا سَيِّمُ إِلَهِي مُحَمَّدِي بخورید بنام خدای محمد صلی الله علیه وسلم پس نبی فرمود ایاد
 و دختر و هر دو سبط پیغامبر صلی الله علیه وسلم از آن طعام تناول فرمودند و در روز
 آمده که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده بود در این
 مدت اهل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام چاشت و شام از آن می نوشیدند
 و ذره کم نمی شد روزی شاهزاده حسن از خانه بیرون آمد و نقره از آن گوشت در
 دست داشت زن ^{بود} بیوردی آنرا دید پس گفت ای اهل بیت جمع شمار این گوشت

از کجا رسیده حسن فرمود که این را از عالم غیب بجا خوا که کرده اند بیود به درخوست
 که این نواله را حواله من کن از آنجا که گرم جیلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن
 لقمه را بدان زن دهد آنرا از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه بالا
 بردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر اطهار این معنی نمی شد تا به
 حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی انتقالها سیر آمده که روزی حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه درآمد و فرمود که از خوردنی هیچ در
 خانه تو هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات ظاهر هم هیچ نبود
 فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت از آنجا بیرون آمد
 فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از نیند اندوه بپرسم با
 زبان مقارن دعای فاطمه کسی بر در نعره زد خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را
 دید که هرگز ندیده بود و دو تانان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه است نزدیک
 فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه را در آورد و نزدیک فاطمه نهاد بتول عنذرا
 اسباب میهمانی میآید آنرا در جفنه نهاد و سر پوشید و حسن را بطلب پدر روان
 گردانید و روایتی آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید
 بخاری از آن جفنه برمی آید یک نظر کرد آنرا عملودید از طعام سر آنرا پوشید
 و حسن را نیز دست حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله
 علیه وسلم روان شد و باندک زمانی خواجه کونین حجره مادر سبطین را بنور حضور و فر

دمید صبح سعادت که یار باز آمد

السرور آرایش تمام داد بپیت

و چون حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم

زغم جرباک که آن نکلسار باز آمد

برسند حسمت قرار گرفت فاطمه جفنه طعام پیش آورد و برسم خدمت با استاد و
 همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصاف سر پوشش از روی جفنه برداشت

ظرفی بود پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده آن
 حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الهی و مهینت حضرت رسالت
 پناهی صلی الله علیه و سلم نیست و ظایف محمد احد جل ذکره و عظم بزرگوار و مراسم
 درود احمد صلوات الله و سلامه علیه بقدیم رسانید خواه چه عالم صلی الله علیه و سلم بدین
 عبارت زیبا پرسید که **أَتَيْتُ لَكَ هَذَا أَيُّ فَاطِمَةَ** این از کجا تو رسیدی
 زبان زهرای قبول علی الفور بر شاخسار قبول تبرّم این جواب ملّم شد که **هُوَ مِنْ**
عِنْدِ اللَّهِ این از نزدیک خداوند است **إِنَّ اللَّهَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَمِنْ تَحْتِ**
حِسَابِ بد رستیکه خدا روزی می دهد هر کرامی خواهد از خسران غیبی شما
 از جهت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار رسید نام از شادی برافروخت
 و فرمود که سپاس مر خدا را که از راه فضیلت ترا بستید زنان بنی اسرائیل
 یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت اشد او را روزی فرستادی و در
 از او پرسیدی که این از کجا است؟ همین جواب دادی که **هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** پس
 رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع
 ازان مایه مبارک تناول فرمودند و سیر شده نصیب از وج طاهرات نیز فرستادند
 راوی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان ازان خوردن بجزوظ کامله محظوظ شده
 بودند و هنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه همسایگان را نیز با قیام و اقبیه
 بهره مند گردانید و فایده آن طعام باغلب خاص و عام رسید

<p>از مقدم مبارک سلطان کاینات در منزل مبارک زهر امر تفضی و چون فضایل قبول عندها و منافع فاطمه زهرار</p>	<p>اضعاف این چنین برکتها غریب نیست این صورت از وقوع پذیرد عجیب نیست نه محیطی است که پایان و کناری دارد</p>
<p>تحریر و تقریر شده از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و ازان قصه مشتمل بر غصه دوسه کلمه</p>	

بیاریم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهرا لدرایه آورده اند که بحکیم را
 الم مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنان در نیافته بود که فاطمه را در آن
 زمان که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در گذشت فرعی در مدینه افتاد
 آسمان بگریه و زمین بلرزه درآمد ناله پریشان بگوشش آرمیسان رسید فغان مکن
 از ذروه عرش مجید برگذشت اهل مدینه را از زنان و مردان جلزبا ازین غصه
 شد و دل ز وقوع این قصه غرقه خواب گشت الم فسراق سید عالم صلی الله علیه و سلم
 اساس طرب از دل اصحاب بر انداخت و مشرب صافی اهل بیت را خورش و خاشاک

آن سر و خوش خرام جواند چمن نماند
 یعقوب وارد دیده نرگس سفید شد
 درین محل مرقضی علی نزدیک فاطمه آمد که

اندوه و تعب مگر ساخت ریاضی
 بر طرف بلغ زیب گل و یاسمن نماند
 از درد آنکه بوسف گل پیر حسن نماند

ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی تا من از تو شنود باشم
 او از خود کسی را مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسز
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم برو زیارت کن فاطمه آنچنان کرد چون شب در
 و مردمان بیار امیدند و مسجد خالی شد علی بن ابی طالب آمد فاطمه را دید بیوشن افتاده
 زمانی صبر کرد تا با هوشش آمد و چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه
 وقت است گفت نلثی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون دستوری هست تا بیرون
 ایتم علی گفت بیرون آی اما با او از بلند مگری فاطمه خواست که بر پای خیزد بیفتاد علی
 دستش گرفت و بسر روضه مقدسه آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهده منور و مرقد
 مطهر افتاد بتابید و گفت مَا لَكَ لِتُرَابِ اِي كُوْبِهِ بِكَ تَرَا بَجْفُوهُ خَاكٌ جَكَارِيْلِيْتِ

آفتابی بزوال آمده ناگاه در ریغ

رخسوف دل خاک آن ریغ چون در ریغ

پس خود را بر تربت پدرانداخت و روی بر خاک می مالید و می تالید و زبان حال

بدین مقال مترنم میسرود نظم
در همه روی زمین بکند بیهوشی طوفان کجا است
ای خضرهای ره کان چشمه حیوان گجا

زین مصیبت بی غم دل در جهان کجا
عالمی چون سکندر در سپاهی مانده اند
علی گفت ای فاطمه چندین گری فاطمه

گفت ای پسر عسم ملائمت کن که در د فراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدر
و از قصید که فاطمه در مرثیه گفته بدین است
صَبَّتْ عَلَیَّ الْمَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا

یعنی بر من ریخته اند چند ان مصیبت که
اگر آنرا بر روزگار نخواستند هم از اندوه چون شب تیره شدند و نقلی است که فاطمه
چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت
و بر چشمها مبارک نهاد و گریه آغاز کرد نظم

می توان دیدن بخوایشی در یغافوی
گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب

نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو
گر بگیریم و در نخندم هیچ انکارم مکن
و بصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از

وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل نبالیدی و گریه
بمرتبه رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی بروز بگیر
و شب بیاریم تا ما را هم آرامشی باشد یا شب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را
آسایشی باشد فاطمه بعد از آن شبها بمقا بر شد ارتقی و چند آنچه خواستی بگیرستی
و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج تن بوده اند کسی از این
زیاده نگریسته تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم کم
در فراق بهشت چندان بگیرستی که دور و در رخساره وی پیدا شد روم یعقوب
که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب
و روز گریستی تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و زینجا پیغام فرستادند زینجا فرمود
تا غره علیجه برای وی ترتیب کردند تا آنجا می رفت وی گریست و آواز او بزندان

و بر چشمها مبارک نهاد و گریه آغاز کرد نظم
می توان دیدن بخوایشی در یغافوی
گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب

وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل نبالیدی و گریه
بمرتبه رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی بروز بگیر
و شب بیاریم تا ما را هم آرامشی باشد یا شب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را
آسایشی باشد فاطمه بعد از آن شبها بمقا بر شد ارتقی و چند آنچه خواستی بگیرستی
و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج تن بوده اند کسی از این
زیاده نگریسته تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم کم
در فراق بهشت چندان بگیرستی که دور و در رخساره وی پیدا شد روم یعقوب
که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب
و روز گریستی تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و زینجا پیغام فرستادند زینجا فرمود
تا غره علیجه برای وی ترتیب کردند تا آنجا می رفت وی گریست و آواز او بزندان

منی رسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه ^{فرستادند} لَقَدْ آذَيْتَ يَا نَابِئِكَ بِدَرْسِيكَ مَا رَا
 سِجِّ مِي رسائی بگیره خود حضرت قبول بمقابله شد ای رفت و می گریست دوم
 امام زین العابدین علی بن الحسین بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ با
 طعامی پیش وی نیاد و ندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش
 غرق شد و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا بن رسول الله
 می گری می ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که براندیشم از
 صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم و عمامم و جماعتی از خویشانم و گروهی از دوستانم
 در حضور من شهید کردند نمی توانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر اندوهی که
 در دل من است بگیرم هیچ احدی را طاقت مشاهده آن نباشد **غسل**

گریقدر سوزش من چشم من بگریستی	مرغ و ماهی از غم من تن بدن بگریستی
صد هزاران دیده بالیستی دل زین مرا	تا هر یک خویش تن بر خویشتن بگریستی
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون	تا بیدی حال من بر حال من بگریستی
آنچه از من گم شده گراز سلیمان گم شد	بر سلیمان هم پری، هم اهرمن بگریستی

آورده اند که چون دیماه و نسیم و بقولی سه ماه و پنج روز بروایتی شش ماه از وفات
 سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات گذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود و چشم
 فراق پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی بحیره در آمد فاطمه را دید که قدری
 آرد خمیر کرده بود تا نان بزد و مقداری گل تری ساخت تا سرش زندان شود
 و سایر شستن و اولاد را مجازیز کرد و عالی مقدار خود می کرد علی از آن حال متعجب شد
 از روی تخیر گفت ای مخدومه دو جهان و ای معصومه آخر الزمان ای حنه دو یکی
 و ای مریم دو عیسی و ای بلقیس حیره تقدیس و جلال و ای سیه عالم تکمیل و کمال

ای زهرای مرضیه وای حورای نسیمه ای مادر دو مظلوم وای دختر یک معصوم
ای عروس کم جواز وای خاتون مجله اعزاز وای سیاره راه قبول و
ای ستاره جلوه گاه رسول ای بضو احمد وای بضاعت محمد

يَا نَهْرًا تَهْرَأُ فِي قَوْنِ الْعَالِي وَالْكَرْمَةِ الْبَيْضَاءِ فِي صَدْفِ

نظ

وئی تو در برج ولایت زهرور روشن
از ترفیع جای دارد بر سر چرخ برین
سایه جاہت پناه قاصرات الطرفین
حوریان گلشن فرخ دوسر اجمل المین
مادر سبطین نور چشم خیر المرسلین

ای تو در برج نبوت گوهر عالم فرود
ای برفت مریم ثانی که مهر عفتت
ای نهال روضه عصمت که هست از روی قد
ریشه از معجز عصمت شعارت آمده
ای چراغ اهل بیت مصطفی امی فاطمه

در بندت برگز از تو مشاهدت کرده ام که در یکروز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز
می بینم بسکه کار اشتغال می نمائی درین چه حکمت است فاطمه که این سخن را اجتماع
نمود قطرات عبرات از دیده ببارید و گفت ای تاجدار سوره اهل اتی وای شمسوار
عطفه لافقی امی خطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه بارونی امی طراز جلوه صفا
وای راز دار حضرت مصطفی امی شیر ریشه شریعت وای گشتی بجز طریقت امی
شکوفه باغ ابوطالب وای نواخته لقب اسد الله الغالب

وی عدو سوز عادمین عا داده
خازن گنج نامه تاء ویل
معدن جوهر حسین و حسن

ای ولس ساز و آل من و آله
کاتب نقش نامه تنزیل
متر و بهتسر زمین و زمین

هَذَا إِفْرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ دَوْلَتِ وَصَالِ بَسْرَامِ وَنُوبِتِ نَسْرَاقِ
درآمد روز موصلت با آخر رسید شب مهاجرت روی نمود رباعی

<p>هنگام وداع و افتراق است امروز ای دیده جمال وصل دیدی بچند</p>	<p>بادر فراق اتفاق است امروز خون بار که نوبت فراق است امروز</p>
<p>ای علی و دشمن بدرم را بخواب دیدم بر سر بالائی ایستاده هر طرف می نگردد چنانچه گویی منتظر کسی است فریاد بر کشیدیم که یا آبتگاه تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداز خسته شد گفت ای فاطمه من اینچایم و انتظار می برم گفتم یا رسول الله منتظر که فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت بطلاق برسد وقت است که نفس تن دریم شکنی و دل از علائق بدنی بر کنی و خیمه از مضایق مقلی بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیا بوستان عشرت افزای عقی آری ای فاطمه بیا که تا نمی آئی من نمی روم گفتم ای پدر من نیز آرزو مند تقای تو ام و همواره متمنای من آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که پس بشتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب درآمدم و اشتیاق آن عالم برین غلبه کردمی و اتم که در آخر این روز یاد اول شب آینده رحلت خواهیم کردن از برای آن می بزم که فسر داکه تو به صیبت من مشغول باشی فرزندان من گر سنه نمانند جامه فرزندان بجهت آن می شویم که ندانم که جامه فرزندان من بعد از من که شوید و رضای دل تیمان من که جوید می خواهم که سر فرزندان شان کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موسی ایشان که بپیشاند فاطمه از غبار که بر موسی ایشان نشیند و هناک بود آیا اگر دیدی که مویهای دل و بر عنبر پسند ایشان بنخاک آلوده و روپهای دکشیر آفتاب و شیر ایشان در خون غشته</p>	
<p>چگونه محکم کردی چه ساطعات ایشان باشی لفظ گر دیدی فاطمه در عرصه گاه کر بلا</p>	<p>روی گرد آلوده و خسار بر خون حسین انچنان بگیرستی کز گریه ای زار او</p>

ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا	اما چون امیر از فاطمه سخن شنید اوراق
هر دم زمانه داغ غنیم بر چهره بند	یک داغ نیک نمانده داعی دیگر بند
هر داغ کاورد قدری روده به بتری	آن داغ را گذارد و داغ بتر نبند

فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبایی پیش آوردی
 و نمائی غایب مشوک نفس بشمار افتاده است و وعده دیدار از اقرار این می گفت
 و جامه شاهزادگان ترمی کرد و در رخساره مبارک ایشان نظمی کرد آه حیرت
 از دل بر می کشید و آب اندوه از دیده میبارید و می گفت کاشکی بداعی که بعد
 از این شاهچه خواهد رفت و سرانجام کارشما یکجا خواهد رسید چنانچه در بگریه درآمدند فاطمه فرمود که
 ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان بر
 و فاطمه بر بستر تکیه زد و علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی گفت آه و حشرنا پیت

دلها کباب می شود از آتش وداع	پاربا که برفتند ز جهان رسم انقطاع
------------------------------	-----------------------------------

آری وداع یاران با موت احمد در مقام مساوات است و با توبیح اکبر در مرتبه موافق
 پس تفضی علی بنشست و فاطمه اسمانبت عمیس اطلبید و گفت طعامی مهیاساز
 فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بخانه در آیند ایشانرا در فلان
 موضع بنشان و طعام پیش ایشان برتا بخورند و گذار که پیش من آیند و مرا بدین
 حال مشاهده نمایند و چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامند اسما پیش ایشان
 باز آمد و در آن موضع که فاطمه نشر موده بود ایشانرا بنشانید و طعام حاضر کرد شاهزادگان
 فرمودند که ای سما هرگز ندیده باشی که مایی مادر طعام خورده باشی این چه معنی

دارد که ما را از هم جدا می سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملائی دارد شما
 طعام تناول کنید ایشان گفتند ای سما ما را بی مادر طعام گوارا نیست برخاستند
 و بجزیره درآمدند و بر او دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بزرگوار سر او نوشته چون مادر
 ایشان را دید گفت ای علی بجزمان ایشان را بسر و وضه بدرم فرست تا با خدای رازگویم
 و نیاز عرضه دارم علی فرمود که جانان پدر بجز بجزارت جد خویشش و بد که مادر
 شمار بخورست تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی
 ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده بعیت

بیار عنت را نفس باز پس است این | پاس نقشش در که آخر نفس است این

مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مراقبت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این
 حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که بضرورت میباید رفت و غمی
 در دل جوش زده که بر حال می باید گفت بومی نشین و سخن من گوش کن

و شربت فراق مرا بناگام خوش کن رو پای یا از سر آتشم رسد بردار بان تا بود اعشش قدمی بردار	بنشین مگر از دلم غمی بردار جانم ز فراق بعدم خواهد شد علی نشیست و سر فاطمه بر کنار گرفت
---	--

فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پرغم امیر
 قطر با برگزار رخسار فاطمه باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی را گریه
 دید گفت یا علی وقت وصیت من نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النساء
 چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من
 نسبت بتوصورتی صادر شده باشد که غبار ملائی بر خاطر طاهر تو نوشته باشد
 آنرا عفو فرمائی و مرا بجل کنی علی گفت که حاشا درین مدت هرگز بقول و فعل
 از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه دلدار من بودی

نه دل آن زار من و همسار من بوده نه آفت روزگار من و ترا و فادار یافته ام نه
 جفا کار و بر صفت گل دیده ام نه بشوکت خار و صیت دیگر فرمای گفت و صیت دوم
 آنست که فرزندان مرا عسر زرداری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری
 دست شفقت از سر ایشان بر نگیزی و عذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود
 در پذیرای سیم مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه در نظر
 بر قد و بالای من نیفتاده در صین مرگ نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه
 پای از زیارت من باز نگیزی که من با توانس و آرام داشته ام و مونس و وفات
 صبح و شام من تو بوده و حال اینا کام از تو دوری مانم بیست

ای بنا کام مرا از رخ تو مجورس | خود که باشد که یکام از تو گزیند دور

مرغی این سخنان شنید فریاد از نهادش بر آمد و بیسان الحال مضمون

این مقال با دار ساینده سماعی | دلدار ز ما کرانه سنی طلبد
 در کوی فراق خانه سنی طلبد | تیری ز کمان هجر سنی اندازد
 وز سینه مانده سنی طلبد | آنکه علی گفت ای فاطمه قبول دارم

که بویتهای تو قیام نایم اما تو هم گرمی و سرمای و وصایای من بشنو فاطمه گفت
 چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد عفو نما
 دوم چون برو عهد پدرت برسی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی
 رسائی سیم از من بد آنحضرت شکایتی نفرمائی فاطمه فرمود که حقا که در مدت
 مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت بوده باشد
 بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و قوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام بیست

ای ز سر تا پا جو چشم خویش عین مرد | چون تواند بود چندین لطف در یک

ایشان درین سخن بودند که بیک ناگاه خروش و او ایلاه و ناله و امصیبتاه از

در حجره برآمد حسن و حسین می گفتند ای پدر ای دریده نینه علم رسول خدای در حجره بر روی ما بکشای ای پدر بزرگوار ما را اینجا نه درارتادیدار باز بسپین مادر خود بسپینم و دومی بکنسیم علی خود برخواست و در خانه باز کرد و شامها از گان را در بر گرفت و نوازش بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا خواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضه جد خود بروییم همین که بروضه رسیدیم خروشی بگوشش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک برایم خلیل می گوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسمعیل فیح می گوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب صلی الله علیه و سلم می فرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون بروضه درآمدیم و سلام کردیم از مرقه حضرت صلی الله علیه و سلم آواز آمد که ای فرزندان من و ای نوردیدگان من باز گردید تا دیدار باز بسپین و والده خود دریا که ما با استقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیاء همراه اند ما باز گشتیم و بیامیم پس خود را در آن خانه افکندند که حضرت فاطمه تکبیر داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری تمام می نالیدند و روی در کف مادر می مالیدند و می گفتند ای مادر چشمم کجا زکن و با ما سخنی آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر نواز و از گفتار شکر بار خود بسره حواله ایشان ساز بپیت

نظری کن که فراق دل ما را خون ست	سخنی گو که ز بخت جگر ما بگد اخت
---------------------------------	---------------------------------

چون آواز ایشان بگوشش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بکشاد و ایشانرا در بر گرفت و گفت ای جانان مادر و ای مظلومان مادرند ام که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان شما چه جفاها رسد پس دختران را طلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر باره به مرتضی علی سفارش کرد و روایتی آنست که علی حسن و حسین را فرمود که شما باری دیگر بروضه پدرم روید ایشان فرستند و فاطمه

ام سلمی را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمی گوید آب ترتیب
 نمودم و فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت
 جامه های پاک مرا بیا و ربیا و ردم در پوشید آنکه فرمود که فراشش مرا در میان
 خانه بنده آنجا بنهادم و آنحضرت بیامد و بران فراشش تکیه گرفت و بر پهلوی راست
 خسپید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخسار راست نهاد پس ساجدت
 عیسی را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم صلی الله علیه و سلم
 آمد و وقتیکه مریض بود و قدری کافور بهشت بجهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا
 بسنجش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم از آن
 تست و یکی از آن علی ای اسما آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار
 چهل مثقال است بیست مثقال که بخش منست مراد آن حنوط ساز و باقی که قسم علی
 آنرا مضبوط بساز اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود که ای
 اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدا ای خود را از گویم و امید می که
 و ردل دارم یا قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد و آنرا
 گریه فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه گریه کرد و باقی سبانه مناجات می کند
 اسما گوید گوشش فرا داشت می گفت خداوند ابرمست پدرم مصطفی و بشوقی که بیدار
 من دارد و بدر دل مرتضی که در مفارقت من می نالد و می زارد و بسوز دل
 حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بفرع دختران نارسیده من که
 در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که برگناه گاران امت پدرم
 رحمت کن و از سرگناه عاصیان بچاره درین محل گریه بر من غلبه کرد و فاطمه
 باز نگرست اسما را دید گفت ترا گفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بر بیرون
 منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم بها و الا بدانکه

من نذر برود کار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون
آمده زمانی انتظار بر دنگاه آواز داد که یا قرة عین الزینت قول، **جواب**
نیامد دیگر باره گفت یا سیدة النساء یا ابنة المصطفى ندای
اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید و پد که از حجره عنای
و کلبه فناه بجله بقا و روضه لقا انتقال کرده و وجه توجه ازین مضیق با وحشت و
کلال نبهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای در افتاد و روی بر کف
پای مبارکش نهاد و می گفت ای بتول عذر ا چون بروم و پدرت رسی از
من سلام و نیاز برسان درین محل حسن و حسین از در در آمدند و گفتند ای
اسما مادر ما چون ست اسما را تحمل نماید دست کرده مقنعه از سر در کشید
شاهزادگان بر صورت حال و قوف یافته گریان گریان روی بسجده بنیادند
و علی رضا با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه بطن گوش مرتضی رسید در آن
بر فوت مادری گریه مرتضی بیوش شد صحابه حیران شده بیامند و آب بر روی
علی افشانند تا با بیوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان
شمارا چه می شود و چرا می گریید گفتند چگونه نگریم و برای چه ننالیم **بیت**

دل بشد از دست دوست را بچویم | نطق فرو بست حال خود بکه گویم

درین وقت میران جان غم نر زیره زهر او بتول عذرا از میها سخانه قالب
شرفیش میل دعوت سرای و الله ید عون الحاد ابراهیم السلام فرود و هود
روح بزرگوارش بجاز بزم جمعی الح مرابط از شاه راه کل نفس
ذائقة الموت بموره ساکنان صوامع قدس برین و مقصود متوطنان
جامع اعلی علیین بخدمت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه بیوست مصرع

دوست بر دست رفت و یار یار | اصحاب بزرگوار از صورت حال و غم

یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تازه کردند و مرتضی را رضی الله عنه در مرتبه آنحضرت ابیات است از جمله صریح

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِّنْ خَيْلَيْنِ فُرْقَةٌ
در بیستی و هر گون صلی اخا جبری با وی غ

یعنی هر جمعی را میان دو دوست فراقی
و كَلَّ اللَّهُ عَنْ دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ

و هر ملائکه باشد بغیر بلائی فراق اندکی است و نسبت شدت مفارقت از هزار یکی صریح

وَإِنَّ أَفْتَقَادِيَّ فَاطِمًا بَعْدَ كَحَمْدِ
هجران حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بد رستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از
دَلِيلٌ عَلَيَّ أَنَّ لَا يَدُومُ خَيْلٌ

دلیل ظاهر و علامت با هرست بدانکه هیچ دوست در عالم دایم نیست و هیچ قاعدت صحبت تا قیام قیامت قائم نی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانه نا پایدار است که پوسته به تیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعی را انقطع دهد و دروغ فراق بر

مخگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد
که گرداند چند ایاری زیار سے
هماندم نغمه دوری کند ساز

فلک را زمین بسم تربیت کاری
بهم جادوستان بسند هم آواز
و بروایت اهل بیت و فوات آنحضرت

شب سه شنبه بوده سیم ماه مبارک رمضان احدی عشرین الهجرة و در روز فصد فون سبت

باب پنجم در طرفه از اخبار مرتضی علی رضی الله عنه

از زمان ولادت تا هنگام شهادت در شواهد النبوه آورده که امیر المؤمنین علی امام اول از ائمه اثنا عشر و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است که به تقریر زبان و تحریر بیان مستقصا آن توان کرد امام احمد حنبل رحمه الله فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل علی نرسیده که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسیده است و ولادت وی بگم بوده است بعد از عام الفیل سه سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که در یمن مردی بود روی تو جبهه حرات عبادت آورده و به مدد تقوی و زیادت پشت

بر دنیا دینی و متاع فانی او کرده بیت ز چشم خلق چون گنج نهفته	بکوهی رفته و گنج گرفته نام وی مژدم بن و عینیا شقیام و برهان
---	--

همین شهر بود صد و نود سال از عمر وی گذشته درین مدت از طاعت و عبادت
 نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت ای رب ز رکان حرم محرم خود کسی بمن
 نغای تیر دعای بی ربای وی بهد فاجابت رسید و ابوطالب که بسفر بمن رفته بود
 بزیارت وی توجه نمود ^{تنبه} شرم چون ویرادید تعظیم تمام کرده پرسید و در جواب
 خود بنشانند آنکه استفسار کرد که تو کیستی و از کجایی گفت مردی ام از تهمانه شرم
 گفت از کدام تمامه گفت از کله دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی هاشم
 بن عبدمناف زاهد دیگر باره برخاست و سرور وی ابوطالب پرسید و گفت
 الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاوران حرم
 شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدرت چه بود
 گفت عبدالمطلب زاهد گفتی خوانده ام که عبدالمطلب را در ونیره باشد یکی نبی خدا
 و پدر او را عبدالمطلب نام باشد و دیگری ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون تنی
 خدای ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی یو جو آمده است گفت
 آری محمد متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب
 بشاریک ترا که امسال فرزند می از صلب تو برون آید که امام متقیان و پیشوای
 مومنان باشد ای ابوطالب چون بگم باز روی آن برادر زاده خود را بگو که شرم
 ترا نیاز مندی بسیار میرساند و گواهی می دهد که خدای کیست و بجز از وی
 خدای نیست و تو که محمدی رسول و نبی بحق و چون پسر تو متولد شود او را هم
 سلام من برسان و بگو آن پسر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است که تو ولی
 پیغمبری بآن حضرت نبوت تمام گسرد و تو ولایت آشکارا شود او خاتم نبوت

باشد و تو قاسم و لایق ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تومی گوئی بچهره ایام
 مگر بر بانی روشن و دلیلی هویدا بمن نمائی مشرم گفت چه خواهی تا از خدای در راهم
 تا اجابت فرماید و تراد و همین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب نگاه کرد
 درخت انار بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهیم که مرا ازین درخت خشک انار
 تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت و گفت الهی آنچه از سرنهی ولی تو گفتم راست گفتم
 ما را ازین درخت انار دره فی الحال بقدرت حضرت زوالجلال آن درخت سبز شد
 و برگ پیدا آورد و گلنار بر او پیدا شد و در انار لطیف بیست و هم در دم سبزه
 زاهد انار بارها باز کرده و پیش ابوطالب نهاد و چون بشکافتند و اناری چون
 لعل زمانی سرخ بود ابوطالب آنچه از آن تناول نمود رنگ آن بنطفه سرایت
 کرد و سرخی روی امیر از آن بود و القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد
 برون آمد و چون بکمر رسید نطفه علی از صلب وی جسم فاطمه نیت اسد منتقل شد
 و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت می کند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض
 بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرا دید گفت ای
 مادر ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای
 فاطمه طواف تمام کردی گفتم ای گفتم طواف تمام کن اگر آنست که در وقت یادت گرد و خانه
 کعبه رو که سر خداست در کتاب بشایر المصطفی از زیرین قعنب نقل می کند که من
 با عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبدالعزی به ازاء بیت الحرام نشسته بودیم
 که فاطمه نیت اسد مسجد درآمد و حال آنکه حامله بود به علی و از محل وی مدت نه ماه گذشت
 بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجاز
 برون رفتن از مسجد نماز گفت ای خداوند خانه بجزمت بانی این خانه که این ولادت
 بر من آسان کن که آن را وی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه کشاده شد فاطمه

سخانه درون رفت و از چشم ما غایب گشت و ما خواستیم که سخانه در ایام مدینه نشسته
 و روز چهارم بیرون آمد علی را بردست گرفته امام بود و در میان کتی آورده که پیش
 از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه متولد شده

وَلَدَتْهُ فِي الْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ
 بیت
 آمد میان حرم کعبه در وجود
 بردوش سید دو جهان جلوها نمود

باشد و درین معنی گفته اند شعری
 طابَتْ وَطَابَ وَلَيْدُهَا وَالْبَوْلُ
 گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود
 کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم

فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد و پیرا سخانه آورده در مهد نهاد و ابو طالب را
 بشارت داد ابو طالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخسار علی را ببیند علی دست
 از بند بیرون کشید و دست پدر را گرفت و گفته اند روی وی را بنخراشید
 و روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و
 روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابو طالب گفت ای فاطمه این پسر را
 چه نام نهاده که بنخراوراست به پنجه شیری ماند گفت او را بنام پدر خود اسپد
 تشبیه کرده ام ابو طالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبایل
 بود پس فاطمه دست او را فرو بست و بمجی مشغول شد چون بازنگریست دید که
 بندهای گواره گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده اند بعضی رسانیدند
 که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که نام
 خوشش علی عالی همت می یابد نهاد و فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از
 با تفری شنودم که نامش علی نه اما پنهان می کردم و روایتی هست که میان پدر
 و مادر در تشبیه وی مجادله می رفت با تفاق در شبی پدر حرم آمدند و فاطمه روی

بآسمان کرد و جنبزی آغاز فرمود که یک بیتش را بنویسد
 باین کلمات **لَنَا بِحُكْمِكَ الْمَسْرُوعِي** **مَاذَا أَتَى حَا مِنْ أَيْتِمِ الْقَصِي**
 یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجزی شنودند که
 کسی می خواند در جواب ایشان که یک بیتش را بنویسد

فَأَسْمُهُ مِنْ شَارِحِ عَلِيٍّ **عَلِيٍّ أَشْتَقُّ مِنْ الْعُلَى**

پس برین نام قرار دادند پلایت
 آرام دل و راحت جان ستاین نام
 آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم
 کام دهن و زیبایان ستاین نام

بنحانه ابوطالب آمده نزدیک مود شد تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند
 دیوار نزدیک گواره مرده که این فرزند شیر خصلت ست روی پدر و چهره مرا
 بخراشیده مباد که نسبت بشما نیز جراتی کند سپید عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای
 مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فراپیشش مهند شد و در روی علی
 نگریست و علی در خواب بود چون رایحه کیسوی مشکین معبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بمشام علی رسید دیده باز کرده بزبان حال مضمون این مقال دای نمود پلایت

بوی جان می آید از باد صبا این بوچه بو
 مشک را این حد نباشد نغمت کیسوی

و چون نظر علی بر جمال با کمال سپید کاینات علیه افضل الصلوات افتاد و در روی
 مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخندید پلایت
 یا فتم خرم دل ندو گین خویش را
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را از

گواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی بر روی وی نهاد و زبان در
 دهن وی کرد و علی مدت بدید زبان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم می مکید و آن
 رشحات لغاب آن دهن که چشمه اسرار و **مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ**
 شربت هدای لغاب رسول الله **فَإِنْ يَشَاءُ يُغِيثُ وَيَنْقُذُ** می چشید و گفته اند نغمه در آنکه

ابوطالب را آنکه ایش که ویرا برآورد آن بود که اول دست مردی که بوی رسد حضرت رسالت
 باشد صلی الله علیه و سلم و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبداء حال آب حیات
 از خشمه دبان سید و جهان صلی الله علیه و سلم بنوشد بلیت
 مفزجی بگردد خستگان عشق رسان | از گیمای سعادت که در دامن دار

پس رسول صلی الله علیه و سلم طهشت و افتاب طلبد و علی را در طهشت نهاد و بدست
 مبارک خود و برای شست چون جانب راست و می شست گشت علی در طهشت
 برگشت بی آنکه کسی ویرا برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که این حال
 مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجده فرمود که
 گویایم بینم که این پسر مرا غسل می دهد من هم پیش وی می گردم بی آنکه کسی
 مرا بگرداند در روز اول علی من را ورا شستم و در روز آخر من او را خواهد شست
 و چنان بود که در محلی که آن سرور صلوات الله و سلامه علیه از دارالغرور بباری
 سرور انتقال فرمود علی شش غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم از دستی بدستی می گردید بی آنکه کسی او را بگیرد و در شیار
 آورده که آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه تربیت علی می فرمود و پیوسته از و خبر
 می گرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون قریب به پنج سالی
 رسید در آن وقت تنگی و بی برگی در میان قریش پیدا آمد بود و بجهت
 سالی مردم بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیال مند بود روزی حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابوطالب فقیرست
 و عیال بسیار دارد و مردم به بلاست غلا و قحط در مانده اند **مصرع**

پیش ای درسم کن که محل ترجم است | بیاتار و بجم و هر یک فرزندی از آن
 او برداریم تا سبکبار شود و مؤنت او خفیفی یابد عباس قبول فرمود با حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ابوطالب آمدند و صورت حال با او باز گفتند
 جواب داد که عقیل را از پسران من بامن بگذارید و باقی را شما دانید پس حضرت
 صلوات الله و سلامه علیه علی را قبول کرد و عباس بن جعفر را در پذیرفت و علی در کفا
 حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می بود تا وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعثت
 شد بوی ایمان آورد و همچنان ببلایزمت ایشان قیام می نمود تا آن هنگام که فاطمه
 زهرا را بوی داد و حبه جنت ایشان تعیین فرمود پس ای کفایت علی ابوالحسن بود
 و ابوتراب و این کفایت او را خوشتر آمدی و در سبب تکلیف علی بدین لفظ جنید نقل
 واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد
 علی را آنجا دید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من
 و وی چیزی واقع شد چشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلو قال فرمود رسول
 صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که بسین که وی در کجاست آنکس آمد و گفت یا
 رسول الله وی در مسجد در خواب است رسول صلوات الله و سلامه علیه انجا رفت
 ویرا دید خفته و روی او از دوشش و افتاده و دوشش مبارکش خاک آلود
 رسول صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوشش و دور میکرد
 وی گفت قم ابانتراب قم ابانتراب در رفته الاحباب فرموده که
 در سال دوم از هجرت که غزوه ذوالعشیره واقع شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 علی رضی الله عنه را به ابوتراب کفایت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه می گوید در غزوه
 ذوالعشیره من و علی در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین بیگستان
 حضرت صلوات الله و سلامه علیه بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت
 قم یا ابانتراب بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بد بخت ترین
 مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بد بخت ترین

مردمان دو کس اندکی آنکه ناقه صالح پیغام بر اعلیه اسلام پی کرد و دیگری آنکه
روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این می گفت و دست حق پرست را بر
سر روی وی می کشید و کنیت دیگر مرا و را ابو الریحانین است در مناقب
این مردویه از جابر رضی الله عنه نقل می کند که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم سه روز پیش از وفات که علی را گفت یا ابا الکریحانین وصیت می کنم
ترا به نگاه داشت دور سجان من مراد حسین بوده اند و بدرستی که نزدیک شد
که دور کن تو در هم شکنند و از جابر و ند چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
وفات کرد امیرنمود که **هَذَا الرَّكْنُ الْوَسْطِيُّ** یک رکن من این بود که بر جا
ماند و بعد از وفات فاطمه گفت **هَذَا الرَّكْنُ الثَّلَاثِي** این رکن دوم بود که
در هم شکست در اخبار آمده است که مرتضی علی رضو فرمود که من محنت بسیار دیدم
و مشقت بی شمار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بودگی و وفات حضرت سید
کاینات علیه افضل الصلوات که با دمی راه و پشت و پناه من بود چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در گذشت دل من بر آتش حیر بریان و دیده ام از
غایت حسرت گریان گشت و زبان حال بدین مقال تکلم نمود **رباعی**

ای هم نشنان آه که بی یار بماندم	در دست غم محسوس گرفتار بماندم
آن بحر رسالت چو شد از دیده من دور	من با صدف چشم گهر یار بماندم
دوم وفات حلیمه جلیله من یعنی فاطمه رضی الله عنها که سلوشت دل پر غم و روشنی دید پر غم و مونس و زگار و یار وفادار نگذازم بود و بفتوت وی جراحات مهیبت مصطفی تازه شد و دست فراق داعی دیگر بر بالای ان داغ نهاد رباعی	
ز نیار ز دست فلک بی بنیاد	هرگز گره کار کسی را نکشاد
هر جا که دلی دید که واسف دارد	داعی دگرش بر سر آن داغ نهاد

بسم خیر شهادت بگر گونش من حسین که رسول صلی اللہ علیہ وسلم از آن مرا خبر داد
 در خواب آورده که مرتضیٰ علی خود در بعضی از سفرهای خود بصرای کر بلا رسید و گریه
 گریان از آنجا بگذشت پرس گفت و اللہ این است محل خوابانیدن شتران ایشان
 و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود
 این کر بلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب در بهشت در آیند بعد از آن
 برفت و بجا کس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امیر المؤمنین حسین
 رضی اللہ عنہ واقع شد و الحق از شتران آن مصیبت قلوب اهل اسلام مت
 وار در لگن ضحرت سوخته است و موقد حیرت در کانون سینه است بسیار نام

شد بساط خرمی طی در جهان بین واقعه
 نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق
 اما القاب مرتضیٰ علی رضی اللہ عنہ

انفس قلق و اضطرابی افروخته قطعه
 زیر و بالا شد زمین آسمان بین واقعه
 خون همی آید ز چشم روشنان بین واقعه

بسیار است چون امیر النخل و بیضه البند و عیوب الدین و کرار غیر نسرا
 و اسد انبال غالب و امثال بن و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم او را
 بسیار دوست می داشت و در جزو سابق از مسند امام احمد حنبل جرحه اللہ
 مذکور است که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم دست حسن و حسین بگرفت و فرمود
 که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را دوست دارد و پدر ایشان را دوست دارد
 با من باشد روز قیامت در درجه من و در فردوس لاجبار از معاز
 ابن جبیل رضی اللہ عنہ نقل کرده است که دوستی علی حسنه است که بآن سینه
 ضرر نکند و دشمنی علی حسنه است که بآن حسنه نفع نرساند و در خیر آمده است
 که روزی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشسته بود علی پیام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس بن عبد المطلب

حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست می داری گفت ای عم نعم
 او را دوست می دارم و بسیار دوست می دارم و نمی دانم که کسی او را از
 من بیشتر دوست دارد بد رستیکه حق سبحانه و عزیت پر پیغمبری را در صلب وی
 نهاده و عزیت مراد در صلب علی و دعیت فرموده امام ترمذی رحمه الله در سنن
 خود آورده که سلمان رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست می داری علی را
 گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شنوادم که هر که علی را دوست دارد
 پس بد رستیکه مراد دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بد رستیکه مرا
 دشمن داشته باشد و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در باره او
 دعا فرمود که خدا یا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که

دوستی علی بحق خداست
 بر او گفت مصطفی با آن
 بغض او موجب زیان کارست
 دشمنی وی افکنند در چاه
 در شواهد از دلایل امام مستغفری

علی را دشمن دارد و در حدیث مذکور است
 دست گیرد ترا به سر و سراسر
 که خداوند و آل من و آله
 سبب خاری و گون ساریست
 هم به بران عادم عاده

نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که
 قائم شده است و همه خلائق را در حساب گاه حشر کرده اند بصرای نزدیک رسیدم
 و از آنجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم بر کنار حوض کوفتند
 و حسن و حسین مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب بدهند
 ندادند پیش حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه آمدم گفتم یا رسول الله
 ایشان را بگویی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا آب
 نخواهند داد گفتم چسرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو چشم است

که علی را ندست می کند و بدی گوید و تو ویرا منع نمی کنی گفتم یا رسول الله می ترسم
 که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی تو انم کرد رسول صلی
 الله علیه و سلم کار وی برهنه بمن داد و سرمود برود و ویرا بکشش من در خواب
 ویرا بکشتم و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم گفتم یا رسول الله آنچه فرموده
 بودی کردم پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای حسن وی اب را ده
 امیر المؤمنین حسن مرا آب داد و من کاسه از دستش وی گرفتم و نمی دانم خوردم
 یا نبی بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و نماز خواندم
 گفتم تا آن زمان که صبح بدید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس ابر جا
 خواب بگشته اند گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بی گناه گرفتند من خود
 گفتم سبحان الله این خوابی است که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخت
 بر خاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار سیت که من کرده ام و مردم ازین
 حاکم گفت وای بر تو این چیست که می گویی گفتم این خوابی است که من دیده ام
 و خدای عز و جل آنرا راست ساخته گناه من چیست و خواب را با وی حکایت
 کردم گفت **قُمْ جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا** بر خیز و برو که توبی گناهی و قوم نیز بیگناه
 و الحق حاکم راست می گفت که گناه آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را **صلی**

<p>علیه و سلم ناسزای گفت بدیت به سزا و جزای خویش رسید</p>	<p>ناسزا هر که گفت و هر که شنید وهم در شواهد از حسین بن علی بن</p>
--	---

رضی الله عنهم آورده اند که وی سرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود
 و هر روز جمعه مارانیز و یک منبذ جمع می کرد و خود به منبر برآمده در امیر المؤمنین علی
 می افتاد و ناسزای گفت در یکی از آن جمعا آن مقام از مردمان پر برآمده
 بود من بهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت صلی الله علیه و سلم

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

بسکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده
ترا اند و بگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید گفتم بی گفت
که خدای تعالی با وی چه می کند چون چشم بکشادم و دیدم

<p>تا کسی که جام بغض هر حال و امر و زانین نوع است فردا روز و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم</p>	<p>بالای منبر بیفتاد و هلاک شد منظم دست ساقی فنا ز هر پلاکش می داند من نمی دانم که از چشم الهی چون ریزد</p>
--	---

اورادوست می داشت حق سبحانه و تعالی نیز اورادوست داشته چنانچه
در غنبروه خیر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من نشردا
این رایت بدست کسی دهم که **لَيْبَةُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ** دوست دارد و
خدا و رسول و **رَأْوَجِبَةُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ** دوست دارد خدای و رسول
وی اورا و مرتبه قرب امیرالمؤمنین علی بر درگاه الهی جلت عظمت و علت کلمته
ازین حدیث معلوم توان کرد در **الاجازات** از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب
را بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زبان نجوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر
عم خویش گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که **مَا أَنْتَجِبْتَهُ وَ لَكِنَّ**

اللَّهُ أَنْتَجِبُهُ یعنی من بخود با وی راز نمی گفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود
و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که
خدای با وی نجوی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرمیت
راز الهی نشانه شرب حضرت پادشاه است **مَشْرُوبٌ**

<p>محرم او بوده کعبه جا نرا محرم او گشته سیر نیز دانرا</p>	<p>محرم او بوده کعبه جا نرا</p>
--	---------------------------------

کاتب نقش نامه تنزیل ابن عسّم نبی و همس داماد	غازن گنج نامه تادویل جان پیغامبر از جمالش شاد
اما صفات حمیده و سمات پستیده آنحضرت از قیاس فهم افرون و از خیر ادراک و هم بیرون است و شمه از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیة عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لایح و پیداد واضح و هویت بدیست	
در شرح حسن او چه تصرف کند کسی	مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است
فضایل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار و اذبان کسوة النهار و نورالاسفار قرار یافته پس بر ادوات آن از مقوله تحصیل حاصل می نماید شرح و الشمس تکبر عن الخلق و عن الخلیل	
قطعه	
قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند	ز وصف صورت مدحش نکات معنی را
خر گرفت عنانش کزین سخن بگذرد	بآفتاب چه حاجت شب تجلی را
اما بحکم ما لا یلک مرک کله لا یشک کله دوسه کل از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسب عالیشان از خبر معتبر علی مرتضی و انامینه معلوم است و حسب و ایش از کلام مهیمنت انجام آفت مرتضی بمنزله هرون من من منی محقق و مفهوم اما علم او بر همه علمای عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکته کامله انامدینة العلیم و علی بابها	
معین گشته حکیم سنائی فرماید بدیست	خوانده در دین و ملک مبخارش
هم در علم و هم علم دارش	در شرح تعرف آورده که علی بن
ابی طالب را سخنان است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی نپل آن نیاورده تا بدینجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سالی بن عماد و ن	

العرش پسید از من باورای عرش هر چه می پرسید پس بد راستیکه
 در میان دو پهلوی من علمها بسیارست و این لعاب رسول خدای است
 صلی الله علیه وسلم در زبان من و این آن چیزی است که ذکر کرده است چنانچه
 مرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که
 اگر فرمان رسد مرتور نی و انجیل را که سخن گویند بر آئینه من و ساوه وضع کنم
 و بر آن تشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتاب است و آن هر دو کتاب مرا
 در آن تصدیق نمایند و شک نیست در آنکه این علوم در مکتب ادب از او بیست
 وَعَلَيْكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ كَرَامُوحَةٌ بُوَدِحَانِجَه فَرَمُوْدَكُ رَسُوْلِ صَلِي اللهُ

علیه وسلم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من
 منکشف شد شیخ عطار فرموده نوی
 وزان اندر دانش صد علم بکشاد
 در آن شهر بی شک حیدر آمد
 ز دست ساقی کوثر تو آن خورد
 بنی در گوش او یک علم در داد
 چو شهر علم درین پیغام بر آمد
 از آن آب حیات دل جان خورد
 اما عبادتش بر تبه بود که شبی از

خلوت او هزار تکبیر احرام می شنودند و رای تکبیرات فرایض و سنن
 اما علم او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده
 بود امیر او را هفتاد بار نعره زد و او جواب نداد بالاخر امیر در عقب دیوار نگاه
 کرد او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری شنیدم و که مرا
 چرا جواب ندادی گفت می خواستم که ترا بخشم آرم گفت من آن کس را
 بخشم آرم که ترا بران می داشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس
 فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای و تا زنده باشم مؤمنت تو برست

و این غایت داری و همایکوری بیست
 آراسته بود جانش از زبور علم

بر فرق سربار کشا فرح علم و از تو افشش حکایت که ده اند در ز باغ غایت

از افرقیه مغرب تا سفد مرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه می گذ
و مردم به معاملات خود مشغول شده از مرور وی خبزنداشتند و بر مروی بود
می کردند وی می فرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنود
و راه بروی خالی می کردند و در روایتی آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خیره

بود و خود برداشته یکی از خدام عبه وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار را
چون ده تا بردارم فرمود که **أَبُو الْعِيَالِ أَحَقُّ أَنْ يَلْمَهُ** پدر عیالان منرا
ترست به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مؤمنان

این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که **لَا يَنْقُصُ لَكَ مِنْ حِمَالِ
مَا لِيْكُمْ إِلَيَّ عِيَالِهِ** از حال مرد هیچ کم نکنند باری که بر
عیال می کشد اما سخاوتش در مرتبه اشتها بر مجموع صغار و کبایع

مخفی نماند و بر همین روز روشن است امام واحدی در اسباب نزول

آورده که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از
متاع دنیا چهار درم داشت از خسر ج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق
تعالی بر روی شان نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در

شب ظلمانی حق تعالی این بیت فرستاد **الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ وَعَلَى رَأْسِ الشَّرِيفِ** این خدمت تعریف کرد و به تقدیم این عمل بر تحت بخت جلوه داد

حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسید که اسی علی ترا چه بران داشت
که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طسریق صدقه را برون از
چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی جمیع آن طرق را التزام نمودم و تمنای

من آنکه یکی از نبیها شرف قبول یافته بموقع رضای رسد و مقصود منکر خشنودی
 معبود من است حاصل آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا بنی
 طالب **الآن ذلک لک اسی** پس ابوطالب آنچه مقصود تو بود یافتی و بدانی
 می جستی و اصل شدی و قصه روزه و ایتار وی و اهل بیت وی طعام خود را
 از مضمون و **لیطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمنا و اسیرنا**
 بر همه عالمیان واضح است اما زهدت مرتضی علی و ترک دنیا و ترتیب
 اسباب امور عقبی و توجه بانوار مشاهده صفات حضرت مولی درجه قصوی داشت
 چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده که ندیدم در دنیا زاهد تراز علی بن ابی
 طالبی که مطلقا دیده هست از متاع دنیا فانی فرود بسته بود و بر مرصده ریاضت متوجه
 شهود و تجویح قرآنی نشسته در اخبار آمده است که مدتهای مدید سه روز

ستواری از زمان جو سیر نخورد و می گفت **حسینی من الطعام ما یقیم**
ظہیر عنی بس است از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا
 از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت روزی
 به بیت المال درآمد در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود و بدانها نگاه کرده
 زمانی نیک تامل فرموده آنجا گفت **یا صفرأء و یا بیضاء غنم عنین**
 ای زر زرد در خسار و ای نقره سفید عذار غیر مرا غنم و زخم را بفرز
 که من فریفته جلوه دل فریب و شقیقه شیوه شیرین شامی شوم و بدرستی که من شمار
 سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال است و دست تصرف به ام من شما

چگونه عشوه دنیا مرا فریب دهد
 چو گز در خرمن مین خوشه چین بود برین
 اما کرامات وی از حد حصر زیاد است

رسانیدن بزه و وبال **قطعه**
 چو من بیدیده هست در آن نمی نگرم
 نزد که مزج دنیا به نیسم جو نخرم

درینواید آورده که بروایات صحیح ثابت شده است که چون پای مبارک بر سنگ
می نهاد افتتاح تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگرش بر کاب می رسید
و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد حتم تمام می فرمود و هم درینواید
نقل فرموده که اسما بنت عمیس از فاطمه روایت کند که گفت در شبی که علی بن
زیناب کرد از روی تبر سبدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می گفت بامداد
آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سجده دراز کرد پس سر بر آورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه به پاکیزگی
نسل پدرستی که خدای تعالی تهناد شوهر ترا بر سایر خلائق و زمین فرمود
با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب
و هم در آن کتاب مذکور است که در وقت توجه بعضین اصحاب وی بآب محتاج
شدند و هر چند از چپ و راست ستانند آب نیافتند حضرت امیر ایشانرا
انگی از جاده بگیرد و ایندیری ظاهر شد در میان بیابان جمعی رفتند و از
ساکن آن دیر سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب رو فرسنگ است اصحاب
گفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا بدانجا رویم شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند
آب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بند خود را بجانب قبله
و بجایی اشارت کرد که آنرا بکا وید چون مقداری خاک برداشتند سنگی زیر
پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمی کرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست
جد کنید و آنرا بر کنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند
آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد و آیین
در نور دید و انگشتان مبارک بر آن سنگ در آورد و زور کرده آن
سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین

و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوروندند
و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را بر داشت
و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک بنباشند چون راهبان در
آن حال را مشاهده کردند از در فرود آمد و پیش حضرت امیر ایستاد و پرسید که
تو پیغامبر مسلی فرمود که منی گفت تو فرشته مقرب گفتی پس گفت تو چه
کسی فرمود که منی داماد پیغامبر مسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله
و سلامه علیه راهب گفت دست یار که مسلمان می شوم مرفعی علی دست بوی
داد بر دیرانی گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللَّهِ بعد از آن امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه دست
میدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای
این دیر برای گذشته این سنگ است و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده
و مادر کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر
بالای آن سنگی که آنرا ندانند و کندن آنرا نتوانند مگر پیغامبری یا داماد پیغامبری
بس من چون دیدم که تو آن کردی که من با ز روی خود رسیدم و آنچه ^{تظنا}
آن می بردم یا فهم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک
وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت سپاس مر خدا را که من نزدیک وی
منسی نبودم و در کتب او مذکور شدم پس آن راهب ملازم امیر شد و در
پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چند آنچه شهید شد و امیر بر وی نماز گذارد
و ویرا دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین
از کرامت های ایشان مصرع | از دانه شرح و بیان بیرون است
اما جلوه جراتش بر هیچ بینائی مخفی و سلطت شجاعتش از هیچ دانائی مخفی نیست

آنچه در عنزوه بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد از معاونت سید
مختار و مقاتلت با زمره کفار در آن باب همین نکته کافیست که **لَا فَتْحَ إِلَّا عَلَيَّ**
لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ در حرب خندق عمرو بن عبده و ذرا که روی زر
احراب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مر حب یهودی را در جنگ خیبر بیک
ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثری است از ولایت حیدر که تا
قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطور است و بر زبان کافران مذکور با عی

ابا در ساز کعبه و خیبر حشر اب کن
وز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن
در باقی اوصاف چنین خواهد بود

ای جان سخن ز دست دل بوی ترا کن
با هر چه آن جناب گرفت انس گیر
وَ هَلُمَّ جَرًّا مَصْرَع

و چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی
از تالیف این کتاب ذکر احوال شهداء اهل بیت است برین قدر اختصار اوقات بیت

هجران ما هیچ نگفتم که صد چندان است

هر چه گفتم در اوصاف کمالیت او

و حال شهادت ایشان بران وجه بوده که چون بر سر رخسار خلافت متکلم شدند و
جمل و صفین که تفاسیل آن در تواریخ رسم ثبت یافته واقع گشت و قصه حکیمین وجود
گرفت چهار هزار کس از عباد دوزها و کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی شایرون رفتند
و گفتند **لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و بجز و را
منزل ساخته این کو را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج می گویند
مرتضی علی رضی الله عنه ابن عباس را رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد تا
ایشان را نصیحت نموده باز آرد هیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی
بالحکیمین ارضی شد ما از او برگزیدیم ابن عباس را باز آمد و علی خورد سوار شده نزد
ایشان رفت و با ایشان آواز سخن فرمود عمرو بن یروع و حر قوص بن زبیر

گفتند یا علی گناه بزرگ کرده توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شام میان برویم
 امیر گفت من حکیم نمی گردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود را
 و اعتراض می کنی یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت
 ما با من حرب نکنید من با شما حرب نکند القصد ایشان بهر شهر مردی فرستاد
 و مدد طلب کردند و نروان را موعده ساختند و امیر خبر ایشان می شنید اتفاقاً
 نمی فرمود و لشکری ترتیب می نمود که بشام رود با خر خور رسید که خواجه فسا
 می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و می گویند چون علی
 بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین ما را
 سخت کار خواجه باید ساخت که اگر متوجه شام شویم نباید که ایشان خانمان
 ما غارت کنند وزن و سرزند ما را با سیری بزند مرتضی علی شکر ظفر
 پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبدالله عباس رضی را نزد ایشان فرستاد
 و مهم بجائی نرسید امیر خود نیز دیک ایشان رفت و ایشان را بند داد و او را
 عذاب خدای تحریف نمود هشت هزار کس روی با میر نهادند **الثقبة**
الثقبة می گفتند و بزاری و نیازی گریستند تا به لشکر اسلام پیوستند و
 ابن کوا که امیر خواجه بود او نیز باره کس از خواص خود از مذهب خواجه
 رجوع کرده نزدیک مرتضی فرآمد و خواجه عبدالله بن وهب را سبی و حرک
 بن زهیر را که ذوالثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنروان نهادند امیر
 در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از
 حرب علی با این طایفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده در شواهد
 آورده که حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه مر علی را رضی الله عنه خبر داده
 بود که محاربه خواهی کرد و جماعتی مارقین از دین یعنی خواجه که در میان ایشان

شخصی باشد که بجای یک دست و می پاره گوشت باشد بر سر و شوی
 چون پستان زنان و بران گوشت پاره موئی چند باشد چون دم بزوع
 و آن زوالثدی بود مهتر خواج و شریک ابن و مهب را سبی در امارت ابو
 الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است با سنا و درست از ابو
 سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدای صلی الله علیه و سلم بودم
 و او چیزی قسمت می کرد مردی از بنی تمیم که او را ذوالخویهر گفتندی بیاید و گفت
 یا رسول الله عمل کن حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که و نیکی
 کیست که عدل کند اگر من عدل نکم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول
 الله مرا دستوری ده درین کس تا گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که ای عمر بگذار او را که او را یار اند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را
 با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان قرآن خوانند و از چهر کردن
 ایشان تجاوز نماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون
 رود پیش رو ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان
 زنان و بیرون آید بر بهترین فرقه آدمیان ابو سعید خدری رضی الله عنه
 می گوید گواهی می دهم که من شنوادم این سخن را از رسول خدای صلی الله علیه
 و سلم و گواهی می دهم که امیر المؤمنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی
 بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بچوبند و بسیارند چنان کرد
 چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

صفت کرده بود بیست

خبر از هر چه می داد آنچنان بود

زبان مصطفی معجز نشان بود

آورده اند که شکر امیر در راه نروان

بر دیری می گذشتند پیری تر سا بر بالای دیر بود نغزه زد که ای شکر اسلام

پیشوای خود را بگوئید که نزدیک من آید خبر با میر رسانیدند عنان مرکب بدان
 طرف مصروف گردانید چون بدین نزدیک رسید پیردیرانی گفت ای پیر
 لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همین جا توقف کن
 و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره
 مسلمانان در مهو است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر کن
 و تشکیل بانی پیشه گیر تا آن کوکب با بطرومی بصبودند و طالع مسلمانان قوی
 یابد علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی می کنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر
 گفت که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب آن بدست
 مرتضی فرمود که در احوال آسمانی و قوفی چندان نداری از حالات ارضی چیزی
 پرسم آنجا که ایستاده می دانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت
 نمی دانم امیر فرمود که ظرفی است بدین عدد در دنیا پیر در مسکو که نقش سکه
 او برین منوال است پیر گفت تو این سخن از کجای گوئی رسول صلی الله علیه و سلم
 مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب می کنی و از لشکر تو کم از
 ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون
 روند پیر ازین سخنان متحیر فرو ماند و بفرمود تا زیر قدم ویرا بکاویدند
 آن ظرف بیرون آمد و دینارهای او بهمان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال
 از دیر بیرون آمد و بردست امیر مسلمان شد و امیر روی به نروان آورد

تأسید بر عین وی و فتح بر یار	با سطوت تمام و شوکت مالا کلام
در شواهد آورده که جذب بن علی	اقبال بر رکاب وی و بخت هم عنان

الازدی گوید که در حرب حمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود در آنکه
 حق بجانب وی است اما به نروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که

آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد همه زاهدان و نیک مردانند کشتن ایشان کاری بس عظیم است و یا مداری از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم جالبی نیزه خود را بزین فروردم و سپهر خود را بان باز نهادم و در سایه آن بنشستم ناگاه مرتضی علی بد آنجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آن ورودم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و منو ساخته در سایه آن بنشستم ناگاه دیدم که سوارتی از حال وی می پرسید گفتم یا امیر آن سوار ترا چه می گوید گفت وی را بخوان بخوانم آمد و گفت یا امیر المؤمنین مخالفان از نهر روان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلاً که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت و الله که گشتند امیر گفت کلاً که ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گشتند حضرت امیر گفت نگذشته اند آن شخص گفت و استمن نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب امیر فرمود که و الله که گشتند اند و چون گذرند که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجا است بعد از آن برخاستم و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که او مدعی است دلیر و هرگونه سخن می گوید یا او را بپیشه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و سلم خبری شنوده است پس گفتم یا خدا یا تا تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهر روان گذشته اند اول سیکه با این مرد بخار به کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات و رزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پیش مرا

بگفت و بجنابانید و گفت ای جناب حقیقت کار پر توروشن شد گفتم بلی یا امیر
 المود منین فرمود که به کار مشغول باش یک تن را از ایشان کستم و دیگری را
 هم کستم پس با دیگری در آن نهم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو
 بشماریم اصحاب من برابر داشتند و بیرونند و با خود نیامدم جنر آن وقت
 که بخار به باخر رسیده بود را وی گوید که چون سپاه شاه مردان که وقت
 طعن و ضرب در سر بازی روی از شمشیر آید تا فتندی و بهنگام قتال و حرب
 از روی ارادت بمیدان محاربت و مضار مبارزت شتا فتندی بلیت

همه چو گوهر شمشیر غرقه در آهمن
 دلیر و صفا در رزم آزمای و قلب شکن
 بالشکرات بر خوارج که از راه لالت کشید
 و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت را بشوائب هرگونه معایب

مگر ساخته بیت
 با دماغی بر بخار انتقام
 چهار بود هوا در سم ایچتند
 با سری پر جوش از سودای خام
 در مقابل آمده راه مقاله کشوند بیت
 چو باران ز تن خون فرو ریختند

مخالقان بر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و قضیه که تصور
 نموده بودند منعکس گشت بیت
 بر برنداشتند زخمی که کاشتند
 برداشتند دل ز امید می که در آید
 شکر امیر از مهیب و اللله یومئذ

فبصیر من تیشاء نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن فکند
 جاء حکم الفتح بید بیت
 و اصحاب غرض را شب بود ایام
 صبح طغرا از مشرق انوار بر آمد
 ازان چهار هزار ناکس سه هزار و

نه صد و نود و یک تن عرصه تلف شدند و نه کس گریخته جان ازان و رطه
 خوشخوار بیرون بردند و از شکر رضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند

و باقی لشکر خست زندگانی از آن دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیر
 فرمود که ذوالنذیه را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از و نشان داده بود بچوید
 یکبار بختند و نیافتند جمعی گفتند شاید کشته نشده باشد و از معرکه حرب
 فرار نموده حضرت امیر فرمود سوگند خورد که **والله من دروغ نمی گویم** و با من
 دروغ نگفته اند او را کشته می یابید دیگر باره او را بختند در زیر چیلان
 از کشتگان یافتند بهمان صورت که ولی از نبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده
 بود پس مرتضی علی فرمود که کیست که بکوفه رود و خرقه یا کوفیه آن رساند این
 بلجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم
 امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت اهل تو اینخ برانند که اصل این
 بلجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که به قتل ذی النورین رضی الله عنه آمده
 بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاده و در لشکر مرتضی علی رضی الله عنه بود
 و روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خواجه از همه جا مردود و طلبیده
 بود از زمین ده تن آمده بودند و این بلجم با ایشان بود مردی بود بغایت زشت

صورت و سنگین با سبکلب مهیب بیست
 ذری بد طبعی ناخوش لقا نشد

ازین شنیده روی تیره را سی
 و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی نبرد

می آوردند و امیر قبول می فرمود این بلجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر
 مرتضی علی فرمودی از و بگردانید و تحفه او در معرض قبول افتاد این بلجم بخلوت پیش
 امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه
 قبول میکنی و دست رو بر پیشانی من می نهی و این چنین شمشیری قیمتی که شاید در
 عرب ده شمشیر دیگر مانند این نبود از من نمی ستانی امیر فرمود که چگونه این
 شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد این بلجم

در زمین افتاد و خرج بسیار کرد و گفت یا امیرالمومنین مبیات مبیات هرگز مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من مخلوق کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و سکن گرفته ام و دل از اجاب و اصحاب برداشته محبت این ^{حضرت} عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح دلم شسته شده است و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر

<p>دلم سخن نشسته ریاسه یا با کس دیگر آشنا نمانده وز کوی تو بگذرد کجا نماند شد</p>	<p>حاشا که دلم از توجسدا نمانده از مهر تو بکس کرا دار و دوست امیر رضی الله عنه گفت این صورتی است</p>
---	--

واقع شدنی و درین خلائی مقصود نیست دامری ست بودنی و از ان تجاوز
مکن نی و تو عیار وحشت بر آینه الفت خوابی بخت و از مقام وفاق

<p>بیادیه نافر جام نفاق خوابی بخت هر چند شرط محمد کنی باز بشکنی</p>	<p>ایمن مهر و رسم فاعادت تو نیست این بلم گفت ای امیر اینک من در</p>
---	---

پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که ازین
این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند من رضی فرمود که چون
ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما من خبر
صادق مرا خبر داده است و می دانم که قول و راست و سخن او حق است
و قولی آنست که این بلم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم به نروان
او مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر پانده و بر هر تقدیری چون امیر
از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت این بلم اجازت طلبید که از
پیش برود و خبر فتح و نصرت امیر باهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گریه
بازار و محلات می گشت و با آواز بلند خبر فتح امیر با مردم می گفت و مضمون این

<p>کلام بمساج خاص و عام می رسانید نظم وز بر تویی نوبت ظلمت بسر آمد رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد</p>	<p>خورشید ظفر از افق فتح بر آمد در آینه تیغ شهنشاه ولایت ناگاه در محله بدر سراسر انی رسید</p>
<p>او از رف و نی شنید که از خانه بیرون می آمد بر دران خانه با استاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین منکر نمی گنم و بعد اب الهی و عقوبت پادشاهی تحویف نمایم پس نمره زود اهل آن خانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کارشش نمی بود از زمر و آخر عملش شرب بود از خسر و بسبب آن اختیار کرده بود بترین کاری و زشت ترین امری و منشور احوال خود بتوقع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید پلایت</p>	
<p>ز نفس نابکار و طبع منحوس</p>	<p>بزند ان شقاوت ماند مجوس</p>
<p>القصه جمعی عورات دید که از ان خانه بیرون می آمدند با جامهای ملون و پیرایه های گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام و در عرب بحسن و جمال او مثل زردندی چون چشم این بلم بران زن افتاد شعده عشق او در کانون سینه بر کینه اش بر افروخت و خرمن صبرش بشماره برق</p>	
<p>محبت او بسوخت پلایت صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت</p>	<p>شکر کشید عشق و دل ترک جان گرفت آخر بدست و قاحت پرده حیا از</p>
<p>پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دل رام نازنین از کدام قوم قبیل جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خواج بودند و حضرت امیران جمع از ایشان بقتل رسانیده بود و بد رو برادر قطام و دو از زده تن از خویشان او از جمله ان قتلی بودند القصه این بلم گفت آیم انت ام ذات بعیل یعنی تو یوه یا شوهر داری گفت شوهر ندازم گفت رغبت می کنی بشوهری که ترا هیچ کسش ان</p>	

علامت نکند و از فتنه او ایمن باشی قطام گفت درگاه هست که بچندین شوهری محتاجم و نمی یابم این طلم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب دست مایل شد **بیت**

ذره کاندز همه ارض و سماست | جنس خود را همچو گاه و کسریاست

گفت همراه من بیاتابا و لیای خود مشورت کنم آن ملعون یا آن ملعونه برقت نماید سرای وی رسید قطام بمنزل خود درآمد و فرمود تا در سرای را فرو بستند و جامهای به تکلف پوشید و برایشا بر خود بست و خود را بیار است **بیت**

توبی پیرا به دلهای بودی از کسان این | که این پیرا پستی قصد جان بیدلان جاسی

پس جلوه کنان به بالای غمزه برآمد و بگرشده حسن و جمال و شیوه غنچ و ولال ابن طلم را یکبارگی گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق او بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت نمی کنند که در عقد و نکاح تو

ایم الا بجز گرانهایه و مشکل که تو از عمده آن بیرون توانی آمد این طلم گفت تعیین مهرهای تا دران باب تا ملی کنم قطام گفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه مهر

در هم نقد داد کنی دوم کینز که جمیده مغنیه بیاری سیم قتل علی بن ابی طالب اخقیقا غامی پس طلم گفت قصه درم و کینز را قبول دارم اما کشتن علی بغایت صعب و نیک است ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی که شش سوار مشرق و مغرب

و شکستند کردن بر کشتن عمر است نظم | جدا و بر کشد ذوالفقار از غلاف
زهبت فتد لرزه بر کوه قاف | چو در دست او نیزه گردان شود
بلای دلیران و گردان شود | قطام گفت من مال و کینزک نیز بتو

می بخشم اما از سر قتل علی یعنی گذرم و تا کینه پدر و برادر از و نمی خواهم آرام ندارم این زمان کلیدین من کشتن علی است اگر وصال من می خواهی این کار را

قبول کن و گرنه مصرع
 این بلجم که این سخن بشنود آتش نفاق او شعله کشید و دیگر حمیت جالبیش
 بجوشش آمد و گفت والله که سخن علی راست است و آنچه مرا می گفت اینک
 اثر آن پدید آمد و گویا من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای
 قطام برین غریمت با ایستادم و مگر قتل او برستم و اگر بیک ضربت که برو زخم
 از من راضی شوی زود این مہم را کفایت کنم قطام گفت روا باشد من
 نیز جماعتی را طلب کنم که درین کار ترایار و مددگار باشنید و من بدین مقدار
 راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بر زمین نه تا از شرط
 نگذری و زود باز آئی این بلجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد
 و در آن محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه درآمده بود مردمان

تنبیتی گفتند و مبارکبادی کردند	تدا الحمد که مقصود از در باز آمد
مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد	تدا الحمد که از وصل مسیحا نفسی
بتن خسته دلان جان دگر باز آمد	اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید

عتان مرکب باز کشید و پای زرکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم
 مبارک در مسجد نهاد و در رکعت تحیت مسجد ادا فرمود فرزندان امیر
 و مجبان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی کرم الله وجهه
 بیالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله
 علیه و سلم خواند و مردمان را از عقوبت ربانی ترسانید و بنبوت جاودانی
 امیدوار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المؤمنین حسن را
 دیدنش گفت یا بنی کیم مضی من شهرنا هکذا ازین ماه
 ما چند روز گذشتست و آن ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود

سینده روز یا امیر المؤمنین پس بجانب جیب منبر گریست امیر المؤمنین حسین رضی
 حاضر بودند و دریا بختی گتم یقیناً من شهر ناهنگ ازین ماه ما
 چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس علی دست بجایان
 مبارک خود فرو آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خنجا
 کند بد بخت ترین این امت و پتی ادا کرد که مضمونش این است که قتل من می
 خواهد نامردی از قبیله مراد و من بومی نیکوئی می خواهم آورده اند که چون
 این سخن بسمع این بلجم رسید پیتی عظیم بروی غلبه گردید و در پیش امیر ایستاد
 و گفت پناه می برم بخدای یا امیر المؤمنین از آنچه من گمان می بری از تو در
 خواست می گتم که بفرمای تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزندت ترین وجهی
 قتل کنند امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدای صلی
 الله علیه و سلم مرا خبر داده است که کشنده تو مردی از قبیله مراد باشد و ترا
 از برای مراد خود ضربتی زند و او بمراد خود نرسد این بلجم همچنان استبداد
 می کرد و استغاثه می نمود امیر گفت من ترا از ستری خبر دهم که تو بران
 مطلع باشی و دایه تو و هیچ کس دیگر از ان و قوف ندارد بخدای بر تو
 سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زن جهودی بوده گفت آری امیر
 فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود گفت ای بد بخت تر
 از ان کسی که ناقه صالح را بی کرد و همچنین بود گفت آری و سردر پیشانندخت
 امیر بگریست گریستی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند
 پس گفت ای قوم مپندارید که من از مرگ می ترسم بی نی من همیشه آرزو
 مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام زیرا که مثلثون
 مرگ ما را زنده گئی دیگر است

زهر مرگ از شهید شیرین خوشتر است

مرگ سازد مغز را صافی ز پوست | مارساند دوست را نزدیک دوست

اما گریه من برای نسر زندان مظلوم و جگر گوشگان محروم من است که حالا بدرد
غریبی مبتلا اند و بعد از من بسوزی تمیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که اسه
حاضران بغائبان برسانند که چون نسر زندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما
رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریه شما بر او پلا و
من ضایع نخواهد بود پس ای عمریزان درین ایام غم انجام چه کنید تا
چند آب از دیده بیارید که آب دیده بنده غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین
روزها از سر لذت نفس برخیزد و با تم نسر زندان رسول صلی الله علیه و سلم
بنشیند و گل اندوه در باغ سینه بشکفاند و مرغ ندامت را بر شاخا خسارت
بنغمه در آرد امید هست که نسر در دریاغن هشت پاکیزه سرشت ریاحین مراد
از بسا این امید شکفتن گیرد و در خساره حالش بخت نجات و فانی رفع

هر که امر روز از برای آن شهیدان عم خورد
ای عمریزان بیکه از حال حسن او بد
پس اندیشید از قتل حسین بن علی
شده بخت حکم بچرخ تن بر غصه دل
القصد امیر از منبر فرود آمد و شبی در

درجات زیب بها پذیرد نظم
باشد از اندازه بیرون شاد منی او
گشت تلخ از زهر دشمن لعل شکر خای او
وز غم اولاد پاک عترت والای او
در میان خاک خون بهمان رخ زیبای او

خانه حسن افطاری کرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه بقیه تناول نمی فرمود
گفتند یا امیر چه زیاده طعام نمی نوشید فرمود نزدیک رسیده که بدر سخا هفت
بازگرد می خواهد که چون امر حق در رسد آوده نباشم پس این لمجم در همان
شب بخانه قطام رفت و قطام در روان تپی را پیدا کرده بود از قبیل خود و این لمجم
باشیب بن بجره اشجعی عن گفته بوده او را بجا و نت خود بر قتل علی راضی ساخته

پس هر سه خارجی در آن شب بحضور قطام بر قتل امیر شایسته گردند و این بجم
 بفرمود تا شمشیر و را بر هر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نهم رمضان در آن
 امیر شایسته بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بمیان سرای آمد می
 و در آسمان نگرستی و گفتی صدق رسول الله و الله که هرگز رسول خدای
 صلی الله علیه و سلم دروغ نگفت پس چه چیز بازمی دارد گذشته مرا از کشتن من
 و بر همین منوال می گذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود و وضو تازه کرد و میان

اشد حیاتی من للموت
 میان را سخت در بند برای برگ
 ولا تجزع من الموت
 و جزع مکن از موت چون بوادی توان

در سبت و در حال میان سبت بود مرغ
 فان الموت لا یقرب
 که مرگ بتوفیقات خواهد کرد و مصرع
 اذا حل بواکدینک

فرود آید که رستم خود بر صحنه حال با هیچ مخلوقی نمانشیده اند و شربت حیات
 جاودانی با هیچ احدی را از موجودات نه چشانیده بل نیست

اری اساس خانه عمر استوار نیست | دار فنا محل ثبات و قرار نیست

پس چون امیر غریبیت بیرون رفتن فرموده بمیان سرای رسید
 مرغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفته دامن آنحضرت می
 را گرفته نمی گذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را دور
 کنند امیر گفت که دست از میان بردارید که ایشان نوحه کنند گانند بر من و در
 روایتی آمده است که فرموده هن صواعق تبعها نواعح حالا اینها فریاد
 کنند گانند در فراق من و بعد ازین نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد برای
 مصیبت من آن شب امیر در خانه حسن افطار کرده بود چون امیر شایسته کلمه گفت
 شاهزاده فرمود که یا ایتکاه این چه فال است که میزنی و این چه حدیث است که

می گویی که دل‌های مادر دمنده و جان‌نمای ماستمند شد گفت ای سرزندان این فال نیست اما دلم گواهی می دهد که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود پس یک از سرزندان را بر سبیل و بیاع کلری گفت و کویا از در و دیوار آواز انفراق

رخت بر بستیم و دل برداشتیم
وقت شد که غصه و غم و از هاشم
تا یکی بار دل دو نان کشیم
صدر جنت به سر ما آراستیم
بس از میر غم روی بس نهاد و گفت شعر

الْفِرَاقُ اسْتِغَاثٌ لِمَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ
صَحْبَتٌ دِيرِيئَةٌ رَاغِبًا شَتِيمٌ
بِرِغْمٍ وَشَادِي عَالَمٍ بِأَنْشِيمٍ
تَاكِي خُونًا بِزَيْنٍ وَأَنْ حَشِيمٍ
مَادِرِينَ زَنْدَانٍ بِمَحْنَتِ كَاسْتَمِ

وَاللَّهِ لَا يَعْزُبُ عَنَّا الْوَاحِدِ

خَلَوْا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْجَاهِدِ

یعنی راه دهسید مؤمن جهاد کنند راه در راه خدای که غیر معبود و بکتار برش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد اما آن سه خارجی شب هم شب در خانه قطام شراب خورده بودند و در آن وقت مست خراب افتاده چون قطام آواز را نماز امیر شنید این طعم را بسیار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی ع بسجده آمد و دم بدم است که مردم روی بسجده خواهند نهاد و زود برو و حاجت من روا کن و بزودی باز آیی و در فراق مرا هم بشریت وصال من روا کن این طعم برخاست و تیغ زهر آلود خود را بر گرفت و گفت بروم بتن هلاک و بدبخت و باز آیم بیدیده آنچه نتوان دید که من دی روز از علی شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدرین سالق بود که ناقه صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشنده علی بن ابی طالب خواهد بود این گفت و روی بسجده نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما چون

مرتضی علی از ادای تحیت مسجد فارغ و گرد مسجد سر آمد و خفاگان را برای نماز بیدار
می کرد این طعم بر روی خفته بود امیر سر پای بروی زد که قسم و حیل یعنی بیدار
شو و نماز گذار و از روز گذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد این
طعم برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت می شود
و در تاریخ طبری و بعضی کتب مذکور است که امیر سنوز بانگ نمازی گفت که آن
سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد نشستند هر یکی
از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و این
طعم را گفتند تو بدرون مسجد رو و اگر اراکاری بر نیاید تو کار خود کن اما چون
امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر زد و بر طاق در مسجد
و بشکست وردان هم تیغ فرود آورد بر دیوار آمد ایشان هر دو بچستند
این طعم گفت **وَاقْضِیْ حَتَاکَ** همین زمان مردم در رسیدند و ما را بگیرند شمشیر
بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اولی بجای آورد
و همین که سب از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد قضا را بران
موضع آمد که روز حرب خندق عمر بن عبدود زخم زده بود چون این فترت
بر محل آن ضربت رسید تا مگر گش شکافته شد و او از می از امیر سر آمد که
فَزَتْ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ باز رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه این طعم
که این صدا شنید از مسجد برون گرخت و آوازه در افتاد که قتل امیر
الْمُؤْمِنِیْنَ اهل کوفه یکبار روی مسجد نهادند و حسین کربلا این خبر شنیدند
جامه صبر چاک کرده و عمامه شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار
خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پای مبارک
وی بردیده روشن می نهادند و امیر بدست خود خون سرخوش فرامی گرفت

و در روی و محاسن می مالید و می گفت: بدین حالت رسول خدا می را صلی الله علیه و سلم برینیم بدین صفت با قاطبه زهرا ملاقات کنم بدین هیات عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر در آرم حسن و حسین می گریستند و اعیان و اعظم کوفه و اویلا و اومصیبتاه می گفتند قطعه

افغان که راحت دل آرام جان برفت	شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت
نعم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف	کان مرکز محیط کرم از میان برفت

یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در دراید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سرا سیر گردان از در مسجد درآمد و ایرا گفتند مگر تو ضریب زده خواست که گوید بی اختیار گفت آری مردمان ویر در روی افکنند و گد بروی میزدند تا هلاک شد و این طبعم گر ریخته بسرای این عم خود شد و سلاح از تن بازمی کرد که سپهرش درآمد و می را مشوش دید گفت مگر قاتل علی تویی خواست که گوید لا یرز بانس رفت که نعم سپهرم گریبانش گرفته کشان کشان بسجد آورد و قولی آنست که شبیب را سپهر عمش بمسجد آورد و این طبعم از مسجد بیرون بسته می رفت یکی از قبیده همدان بوسی رسید دید که شمشیر کشیده می رود آن مرد وظیفه در دست داشت بر روی این طبعم افکنند و او را فرو گرفت و مردم مد کردند و دست و گردنش بر بسته بمسجد آوردند و امیر المؤمنین فرزند خود حسن را فرمود که تا با مردم نماز بامداد بگذار اما چون این طبعم را بمسجد آوردند امیر را چشم بروی افتاد گفت یا اخامر ادر مگر من امیری بودم شمارا گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزند نام را تیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکویی کرده بودم گفت بی واقع شد آنچه واقع شد